

اول سموئیل باب 22

قتل عام کاهنان

1 داوود از شهر جت فرار کرد و به غاری نزدیک شهر عدلام پناه برد. وقتی برادران و دیگر اعضای فامیل او باخبر شدند، همه به او پیوستند. 2 همچنین تمام افراد تنگدست و آنهایی که بدهکار بودند و تمام مردمی که از زندگی ناراضی بودند همه به دور او جمع شدند و داوود رهبر و راهنمای آنها شد. تعداد مردمی که به آنجا آمدند در حدود چهارصد نفر بودند.

3 داوود از آنجا به مصفۀ موآب رفت و به پادشاه موآب گفت: «خواهش می‌کنم به پدر و مادرم اجازه بدهی که پیش تو بمانند تا وقتی که بدانم خداوند برای من چه نقشه‌ای دارد.» 4 پس او پدر و مادر خود را نزد پادشاه موآب برد و در تمام مدتی که داوود در پناهگاه بود، آنها نزد او ماندند.

5 سپس جاد نبی به داوود گفت: «از پناهگاهت بیرون بیا و به کشور یهودا برو.» پس داوود آنجا را ترک کرد و به جنگل حارث رفت.

6 شائول در آن وقت در جبعه زیر یک درخت بلوط، بر تپه‌ای نشسته بود. نیزه‌ای در دست داشت و محافظینش به دور او ایستاده بودند. به او خبر داده بودند که داوود و یارانش پیدا شده‌اند 7 شائول به آنهایی که دور او ایستاده بودند گفت: «شما مردم بنیامین، بشنوید! آیا پسر یسی به شما وعده زمین و باغ انگور و مقام و منصب نظامی داده است 8 که همه علیه من همدست شده‌اید؟ وقتی پسر من با پسر یسی متفق شد، کسی به من اطلاع نداد. دل هیچ‌کس به حال من نسوخت. هیچ‌کدام از شما تا به امروز به من خبر نداد که پسر من، نوکر خودم را تشویق به کشتن من کرده است.»

9 دوآغ آدمی که با خادمان شائول ایستاده بود جواب داد: «من پسر یسی را دیدم که به نوب، نزد اخیملک پسر اخیوتوب آمد. 10 اخیملک درباره او از خداوند پرسید و بعد به او آذوقه و همچنین شمشیر جلیات فلسطینی را داد.»

11 شائول فوراً اخیملک کاهن، پسر اخیوتوب را با تمام خانواده پدرش که کاهنان نوب بودند به حضور خود خواست. 12 شائول گفت: «بشنو، ای اخیملک پسر اخیوتوب!» او جواب داد: «بفرمایید آقا، من در خدمت شما هستم.»

13 شائول از او پرسید: «چرا تو و پسر یسی علیه من همدست شدید؟ تو به او آذوقه و شمشیر دادی و از طرف او با خداوند مشورت کردی. او اکنون علیه من برخاسته و منتظر فرصت مناسب است تا مرا بکشد.»

14 اخیملک در جواب پادشاه گفت: «در بین خادمانت چه کسی مثل داوود وفادار و صادق است؟ به علاوه او داماد پادشاه و همچنین فرمانده گارد محافظ و شخص محترمی در خاندان سلطنتی است! 15 این، بار اول نیست که من درباره او با خداوند مشورت کردم! خدا نکند که من و خانواده‌ام خیال بدی درباره پادشاه داشته باشیم و پادشاه نباید ما را متهم سازد. من درباره این موضوع هیچ چیزی

نمی‌دانم»

16 پادشاه گفت: «اخیملک، تو و خاندان پدرت سزاوار مرگ هستی.» 17 آنگاه به محافظینی که به دورش ایستاده بودند گفت: «این کاهنان خداوند را بکشید، زیرا با داوود همدست هستند. اینها خبر داشتند که داوود از نزد من فرار می‌کند، ولی به من اطلاع ندادند!» اما محافظین نخواستند که دست خود را به روی کاهنان خداوند بلند کنند. 18 پس پادشاه به دوآغ آدمی گفت: «تو برو آنها را بکش.» دوآغ قبول کرد و کاهنان خداوند را کشت. تعداد آنها هشتاد و پنج نفر بود و همه جامه‌های مخصوص کاهنان را دربرداشتند. 19 بعد به نوب که شهر کاهنان بود رفت و خانواده‌های کاهنان را از مرد و زن گرفته تا اطفال و کودکان شیرخوار همه را کشت. حتی گاوان، الاغان و گوسفندان آنها را هم زنده گذاشت.

20 اما یکی از پسران اخیملک پسر اخیتوب که ابیاتار نام داشت از آنجا گریخت و نزد داوود رفت. 21 او به داوود گفت که شائول، کاهنان خداوند را کشت. 22 داوود به ابیاتار گفت: «همان روزی که دوآغ آدمی را در نوب دیدم، دانستم که او به شائول خبر می‌دهد. پس من مسئول مرگ خاندان پدرت هستم. 23 تو در همین جا نزد من بمان و نترس. هرکسی که قصد کشتن تو را داشته باشد، قصد کشتن مرا هم دارد. بنابراین بودن تو همراه من برایت خطری ندارد.»